

دوستانی که مرا می نگرند  
چشم هایی که به من خیره شدند  
سایه هایی که مرا می شنوند  
ایشک هایی که مرا می فهمند  
شعر هایی که مرا می دانند

...

تا مرا می خوانند

...

من چراغی خاموش

می گذارم بر دوش

می رسم از راهی

ساکت و سرد و خموش

...

باز من سرشار از فکری عجیب

باز من لبریز از حسی غریب

پای می کوید دلم در شهر تو

بی قرار و پر هیاهو ، بی شکیب

...

باز هر دو دیده ام غمگین توست  
کوچه های شهر من رنگین توست  
سایه های تار و دیوار دلم  
یادگاری های آهنگین توست

....

باز من گم می شوم در یاد تو  
باز قلم می زند فریاد تو  
می روم تا عاقبت پیدا کنم  
یک نشان از وادی آباد تو

....